



Sociopolitical Life of Afghanistan's Shia in Sadozai's Era
(1160-1233AH, 1747-1818AD)
Hossein Abdoli¹ & Mehdi Goljan²
(159-180)

The emergence of Islam in the east of Iran, part of which is now called Afghanistan, goes back to the Rashidun Caliphate era. Based on historical documents, the influence of the Shia in this area was initiated by the strict behavior of the Umayyad towards Shiites. The arrival of Ali ibn Musa al-Ridha (Reza) in Khorasan, the Mongolians' religious tolerance, the Ilkhanate's conversion to Islam and their tendency towards the Shia, and the emergence of the Safavids are considered important in the expansion of the Shia in this region. In recent decades in the Islamic society of the Afghanistan, Shiites are considered a minority. However, the Shia is more common in the Farsi-speaking Iranian tribes of Afghanistan. Most of the Hazare and Qizilbash (Ghezelbash) tribes are Shiites. In addition, the Tajik, Uzbek, Turkmen, Baloch and even Pashtun and some other tribes have some Shia followers. The Shiites reside in different provinces but most of them live in the central part of the Afghanistan, Hazarejat. Most of Afghanistan's Shiites are twelvers, although a considerable number of the Tajik's Shiites are followers of the Ismaili subdivision. The main purpose of this research is to study the sociopolitical life of Afghanistan's Shiites in Sadozai's era (1747-1818) and their role in gaining power by Ahmed Khan Abdali (Durrani), the founder of the Sadozai kingdom, and consolidation of the power for him and his children. In gaining power and victories, Sadozai benefited from the military experience of some of the tribes of Hazare. The Qizilbash also helped them in military and ministry affairs. Proximity of these tribes to the core of power sometimes caused reactions from Pashtun who were mostly Sunni. Studying some of the historical events and Shia's reaction to them would make a ground to better understanding the behavioral pattern of Afghanistan's Shiites in that period. Results of this study could be useful in further understanding of Shia's interactions with Durrani's government and their position in the society.

Keywords: Shias, Afghanistan, Durani, Sadozai, Hazare.

Received: September, 13, 2020; Accepted: October, 29, 2020

doi
10.22059/jis.2021.309949.905
Print ISSN: 2252-0643-Online ISSN: 2676-4601
<https://jis.ut.ac.ir>

1. Ph.D. Candidate in History of Islam, Yadegar-e Imam Khomeini (RAH) Shahr-e Ray Branch, Islami Azad University, Tehran, Iran.

2. Email of the corresponding author: m.goljan12@gmail.com

Assistant Professor of History Department, Yadegar-e Imam Khomeini (RAH) Shahr-e Ray Branch, Islami Azad University, Tehran, Iran.

حیات سیاسی اجتماعی شیعیان افغانستان در عصر سدوزایی‌ها

(۱۱۶۰-۱۲۳۳ق/۱۷۴۷-۱۸۱۸م)

حسین عبدلی

دانشجوی دکترای تاریخ اسلام، واحد یادگار امام خمینی (ره)، شهر ری، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

مهدی گلجان^۱

استادیار گروه تاریخ، واحد یادگار امام خمینی (ره)، شهر ری، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

تاریخ دریافت مقاله: ۹۹/۶/۲۳؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۹/۸/۸

علمی - پژوهشی

چکیده

پیدایش اسلام در شرق ایران که بخشی از آن افغانستان نام گرفته است به عهد خلفای راشدین باز می‌گردد و بنا به مستندات تاریخی، نفوذ تشیع در این خطه، پس از شروع سختگیری‌های امویان نسبت به شیعیان آغاز گردید. ورود علی بن موسی الرضا (ع) به خراسان، تسامح مذهبی مغولان، مسلمان شدن ایلخانان و تمایل ایشان به آیین تشیع و برآمدن صفویان، در گسترش مذهب تشیع در این منطقه مهم ارزیابی می‌شود. در سده‌های اخیر شیعیان اقلیتی پرشمار در جامعه اسلامی افغانستان محسوب می‌شوند. مذهب شیعه بیشتر در میان اقوام و قبایل ایرانی‌تبار فارسی‌زبان افغانستان رواج دارد. اکثر هزاره‌ها و قزلباش‌ها شیعه مذهبند؛ با این وجود تشیع در میان قبایل تاجیک، ازبک، ترکمن، بلوچ و حتی پشتون‌ها و برخی از اقوام دیگر، پیروانی دارد. شیعیان در ولایات مختلف به شکل فراگیر یا نقطه‌ای سکونت دارند اما به‌صورت عمده در مناطق مرکزی افغانستان یعنی هزاره‌جات زندگی می‌کنند. بیشتر شیعیان افغانستان دوازده امامی‌اند گرچه تعداد قابل ملاحظه‌ای از تاجیک‌های شیعه، پیرو کیش اسماعیلی هستند. مسئله اصلی این پژوهش بررسی حیات سیاسی-اجتماعی شیعیان افغانستان در عصر سدوزایی‌ها (۱۱۶۰-۱۲۳۳ق/۱۷۴۷-۱۸۱۸م) و نقش آن‌ها در به قدرت رسیدن احمدخان ابدالی (ذّرانی)، بنیانگذار حکومت سدوزایی و تحکیم پایه‌های قدرت او و فرزندانش می‌باشد. سدوزایی‌ها در قدرت‌یابی و فتوحات خویش، از تجارب نظامی برخی از قبایل هزاره بهره‌مند شدند. قزلباش‌ها نیز آنان را در امور لشکری و دیوانی یاری رساندند. نزدیک شدن این اقوام به کانون قدرت، گاه موجب بروز حساسیت و واکنش از سوی اکثریت سنی‌مذهب پشتون می‌شد. ذکر برخی از وقایع تاریخی و بیان مواجهه شیعیان با آن حوادث، بستری فراهم خواهد کرد تا به درک بهتری از رفتارشناسی شیعیان افغانستان در دوره مورد بحث نائل شویم. نتایج این پژوهش که با روش تاریخی و با رویکرد توصیفی تحلیلی به انجام رسیده به شناخت بهتر مناسبات شیعیان با حکومت ذّرانی و درک موقعیت و جایگاه ایشان در جمعیت غالباً سنی‌مذهب کمک می‌کند.

واژه‌های کلیدی: شیعیان، افغانستان، ذّرانی، سدوزایی، هزاره.

مقدمه

با قتل نادرشاه افشار در سال ۱۱۶۰ق/۱۷۴۷م، پشتون‌های سُنی‌مذهب، به رهبری احمدخان ابدالی (۱۱۶۰-۱۱۸۶ق/۱۷۴۷-۱۷۷۲م) بر بخش‌های بزرگی از خراسان و سرزمین‌های مجاور دست یافتند. از این زمان تا کودتای سرخ در سال ۱۳۵۷ش دو شاخه از خاندان ابدالی - «سدوزایی» که فرزندان احمدشاه دُرّانی بودند و «محمدزایی» شامل دوست‌محمدخان و فرزندان او و خاندان «آل یحیی» که فرزندان یحیی‌خان و برادرزادگان دوست‌محمدخان بدان منسوبند- بر افغانستان حکم راندند. این دوره نسبتاً طولانی، حدود ۲۳۰ سال به درازا کشید و به‌جز دوران امارت نه ماهه حبیب‌الله کلکانی (۱۳۰۷-۱۳۰۸ش) که از قوم تاجیک بود، افغانستان تحت سیطره حُکام پشتون قرار داشت. ابدالی‌ها یا دُرّانی‌ها در کنار غلجایی‌ها (غَلزایی‌ها) و بُردرانی‌ها (قبایل شرقی پشتون) تیره‌ای مهم از قوم افغان یا پشتون محسوب می‌شدند که با تسلط بر افغانستان، در پی قبضه کامل قدرت و کوتاه کردن دست سایر اقوام از تمامی مناصب حکومتی افغانستان و اثبات برتری قوم پشتون بر سایر اقوام ساکن در این سرزمین یا به اصطلاح پشتونی کردن افغانستان بودند. تیره ابدالی (دُرّانی) خود به شاخه‌های مختلف تقسیم می‌شود که پوپلزایی و بارکزایی در تاریخ سیاسی اجتماعی افغانستان نقش مهمی ایفا نمودند. سدوزایی‌ها به شاخه پوپلزایی و محمدزایی‌ها و خاندان آل یحیی به شاخه بارکزایی متصلند (کاتب‌هزاره، ۱۳۷۲، ۵۵-۵۶؛ علی‌آبادی، ۱۳۹۵، ۶۳-۶۵).

سدوزایی‌ها در سال ۱۱۶۰ق/۱۷۴۷م موفق به پایه‌گذاری حکومت خویش در شهر قندهار شدند. از این خاندان پنج تن به نام‌های احمد، تیمور، زمان، محمود و شجاع‌الملک به حکومت رسیدند. زمان شاه، شاه محمود و شاه شجاع فرزندان تیمور شاه و نوادگان احمدخان ابدالی بودند که هر یک سالیانی چند بر تخت سلطنت تکیه زدند و از این میان شاه محمود و شاه شجاع هر کدام دو نوبت به پادشاهی رسیدند. در نوبت دومی که محمود به حکومت رسید (۱۲۲۴-۱۲۳۳ق/ ۱۸۰۹-۱۸۱۸م) فتح‌خان را به وزارت برگزید. فتح‌خان پسر سردار پاینده‌محمدخان و برادر دوست‌محمدخان بود که به همراه سایر برادران خویش، محمود را در رسیدن به تاج و تخت شاهی یاری رسانده بود. محمود که چندی بعد از انتصاب فتح‌خان از درایت و نفوذ او به وحشت افتاده بود، وزیر را به قتل رسانید. این عمل به قیام برادران فتح‌خان که از افراد صاحب‌نام و متنفذ قوم بارکزایی بودند، بر ضد محمود منتهی شد. محمود که تاب مقاومت در مقابل برادران وزیر مقتول

را در خود نمی‌دید، حکومت را به دوست‌محمدخان واگذار نمود. دوست‌محمدخان خود را امیرالمؤمنین خواند و از سال ۱۲۴۲ تا ۱۲۵۵ق (۱۸۲۶-۱۸۳۹م) بر بخش‌های بزرگی از افغانستان حکم راند. دوست‌محمدخان در این دوره از فرمانروایی خود، برای بازپس‌گیری پیشاور و مناطق تحت اشغال سیک‌ها اقدام نمود. وقتی درخواست مساعدت و حمایت او از فرماندار کل انگلیس در هند و فتح‌علی‌شاه، پادشاه ایران بی‌پاسخ ماند، به روس‌ها روی آورد. این امر خشم و ناخشنودی انگلیسی‌ها را در پی داشت چراکه آنان از نفوذ روسیه در افغانستان بیمناک بودند؛ بنابراین انگلیسی‌ها در سال ۱۲۵۵ق/۱۸۳۴م شجاع‌الملک را که در هندوستان به سر می‌برد، با کمک قوای انگلیس که به ارتش سند موسوم بود، به افغانستان بازگرداندند و با سپردن تاج و تخت به وی، موجب استمرار فرمانروایی سدوزایی‌ها بر این سرزمین تا سال ۱۲۸۵ق/۱۸۴۳م یعنی سال کشته شدن شاه شجاع به دست مجاهدین شدند. با کشته شدن شاه شجاع، دوست‌محمدخان بازگزایی با حمایت انگلیسی‌ها وارد افغانستان شد و با ورود وی رسماً و عملاً، حکومت افغانستان از خاندان سدوزایی به خاندان محمدزایی انتقال یافت (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۲۶۹-۳۰۷).

پژوهش پیش رو که به روش تاریخی و با رویکرد توصیفی-تحلیلی به انجام رسیده، به بررسی حیات سیاسی اجتماعی شیعیان افغانستان در دوره حکمرانی سدوزایی‌ها می‌پردازد و مناسبات آنان را با حاکمیت و گروه‌های قومی سنی مذهب و فراز و فرود ایشان مورد واکاوی قرار می‌دهد. احمدخان ابدالی، افغانستان را به سمت پشتون‌گرایی سوق داد. سیاست برتری‌طلبی پشتون‌های عمدتاً سنی مذهب، در دوره جانشینان احمدخان ادامه یافت و حتی در دوره زمامداری محمدزایی‌ها با شدت بیشتری پیگیری شد. چرایی این سیاست به مطالعه و تحلیل شیوه حکمرانی احمدخان و فرزندان او و نگرش آنان به مسائل داخلی و خارجی افغانستان بازمی‌گردد. درباره احمدشاه و حکومت دُرّانین کتب و مقالات متعدد و ارزشمندی به رشته تحریر درآمده است. از جمله می‌توان به منابع مهمی چون کتب «تاریخ احمدشاهی» از محمود حسینی جامی، «تیمور شاه دُرّانی» از عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، «تاریخ دُرّانین» از سید حسین شیرازی، «عین الوقایع» از محمدیوسف ریاضی هروی و «افغانان؛ جای، فرهنگ، نژاد» از مونت استوارت الفنستون اشاره کرد. کتب «افغانستان در پنج قرن اخیر» از میرمحمد صدیق فرهنگ و «افغانستان در مسیر تاریخ» اثر میرغلام محمد غبار نیز حاوی اطلاعات سودمندی راجع به حاکمیت سدوزایی‌هاست. مقاله «تکوین و تحوّل جامعه هزاره و فراز و نشیب‌های آن در مناسبات با حکومت‌های ایران در دوره صفوی» از غلامحسین زرگری‌نژاد نیز دارای مطالب

مفیدی درباره زندگی شیعیان افغانستان و روابط آن‌ها با حکام پشتون است. تبیین حوادث و وقایع و تحلیل‌های دقیق و بجا از مزیت‌های این مقاله است. کتب «جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی شیعیان افغانستان» نوشته سید محمدحسین فرهنگ و «شیعیان افغانستان» تألیف محمدعزیز بختیاری، همچنین مقاله «مبارزات سیاسی شیعیان در افغانستان» از بصیراحمد دولت‌آبادی حاوی مطالب مفیدی درباره تاریخ شیعیان افغانستان در ادوار مختلف است.^(۱) وجه تمایز تحقیق پیش رو با تمامی پژوهش‌های صورت گرفته در این است که در هیچ‌یک از کتب و مقالات قبلی، حیات سیاسی اجتماعی شیعیان افغانستان در طول دوره سدوزایی‌ها مورد بررسی قرار نگرفته است. در این پژوهش به حوادث و رویدادهای مهم حیات سیاسی اجتماعی شیعیان در دوره زمامداری هر یک از حکام سدوزایی اشاره گردیده است. این مقاله درصدد است ضمن بررسی تعاملات شیعیان با حاکمان پشتون، به بیان چرایی کنش‌های جمعی آنان و رفتار فردی برخی از رجال و رهبران شیعه افغانستان در این دوره بپردازد.

۱. نقش شیعیان افغانستان در قدرت‌یابی احمدخان درانی

پس از قتل نادر، احمدخان ابدالی که از سران سپاه وی بود، با حمایت و تشویق درویشی به نام صابرشاه، با شتاب و از بیراهه خود را به قندهار رسانید و با استفاده از نابسامانی اوضاع ایران، ادعای پادشاهی کرد و این امر به تأیید سران قبایل (لویه‌جرگه یا شورای مشورت) رسید (حسینی‌جامی، ۱۳۸۴: ۱۵-۱۶؛ شیرازی، ۱۳۷۹: ۴۶-۴۹).

اوضاع داخلی ایران پس از کشته شدن نادر به شدت پریشان بود. دیگر همسایه افغان‌ها یعنی گورکانیان هند نیز در حال احتضار به سر می‌بردند. احمدشاه با استفاده از این وضعیت و با بهره‌گیری از موقعیت و نفوذ پدر خود، محمدزمان‌خان و برادر بزرگ‌ترش ذوالفقارخان که هر یک مدتی ریاست حکومت ابدالیان هرات را برعهده داشتند و نیز با به‌کارگیری تجارب جنگی که در رکاب نادرشاه افشار کسب کرده بود، توانست به تحکیم موقعیت و گسترش قلمرو خویش اقدام نماید. وی هفت مرتبه به هندوستان لشکر کشید و دهلی را غارت کرد (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۱۴۲). در نبردهای احمدشاه در هندوستان، قزلباش‌ها نیز همکاری و مشارکت داشتند (پژوهش، ۱۳۷۹: ۳۴). احمدشاه در پنجمین لشکرکشی خود به هند (۱۱۷۴ق/۱۷۶۰م) در جنگ پانی‌پت (پانی‌پات) بر سپاه نیرومند مرهته (مراهته یا مهاراته) که جنبش مذهبی هندوان را بر ضد مسلمانان رهبری می‌کردند پیروز شد. شکست مرهته به سود بریتانیا، که به تازگی بنگال را به

دست آورده بود، تمام شد زیرا قوای مراهته که می‌توانست در برابر دست‌اندازی انگلیسی‌ها به هندوستان مقاومت کند از بین رفت و قوای انگلیس کمی بعد موفق به تسخیر آسان قسمت‌های مرکزی و غربی هند و بسط حیات تجاری خود در هندوستان شد (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۱۳۹؛ زرگری‌نژاد، ۱۳۸۱: ۸۰). حضور انگلستان در هند موجب دخالت این کشور در مسائل داخلی افغانستان گردید. آن‌ها هر چند وقت یک‌بار بر اساس سیاست تفرقه‌افکنانه خویش، بین قبایل مختلف افغان از یک طرف و از طرف دیگر بین سنی‌ها و شیعیان به ایجاد اختلاف و دودستگی می‌پرداختند و از شرایط به‌وجود آمده به نفع خود بهره‌برداری می‌کردند.^(۲)

احمدشاه چندین بار به هرات و مشهد نیز لشکر کشید. لشکرکشی‌های وی به بخش شمال شرقی ایران باعث وارد آمدن خسارات فراوان به شهرهایی چون مشهد، سبزوار و نیشابور شد. از جمله در لشکرکشی سال ۱۱۶۲ق/۱۷۴۹م پس از فتح هرات و مشهد، نیشابور و سبزوار را غارت کرد و عده زیادی از اهالی آنجا را کشت (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۱۳۰).

اقوام شیعه، خصوصاً هزاره‌ها که اکثریت جمعیت شیعیان افغانستان را تشکیل می‌دادند در این زمان قادر به مرزبندی منافع سیاسی و اعتقادی خود با حاکمیت نوپای پشتون نبودند. آنان نه تنها در توسعه قدرت مؤسس فرمانروایی ابدالی سهم زیادی ایفا کردند بلکه بخش مهمی از توان نظامی خود را نیز در اختیار مقاصد توسعه‌طلبانه احمدخان در هند و ایران گذاشتند. درویش‌علی‌خان هزاره که یکی از معروف‌ترین خوانین هزاره بود، در نخستین هجوم احمدخان به خراسان نقش مهمی ایفا کرد. خدمات او و هزاره‌های همراهش باعث شد تا خان دُرّانی حکومت هرات را که تا آن زمان در دست شاهرخ نواده نادر بود به وی واگذار کند و خود به سوی مشهد روان شود (حسینی‌جامی، ۱۳۸۴: ۱۹۵؛ فرهنگ، ۱۳۸۰: ۱۲۹؛ زرگری‌نژاد، ۱۳۸۰: ۷۸).

اساس تشکیلات نظامی و قوای مسلح در زمان احمدشاه بر دو پایه استوار بود. اول سربازان و دستجات قومی که توسط خان‌ها و سران قبایل در ازای دادن جاگیر (تیول) به ایشان در اختیار دولت مرکزی قرار داده می‌شد و دیگر نیروی نظامی دائم که به کشیک‌خانه یا غلام‌خانه (غلامان شاهی) موسوم بود و از دولت سلاح و تنخواه دریافت می‌کرد. این نیروی نظامی که اکثراً از افراد غیرپشتون و به تقلید از قزلباشان صفوی و افشار تشکیل یافته بود، می‌توانست در مواقع ضروری و در برابر شورش رؤسای قبایلی که حاضر به اطاعت از دولت مرکزی نبودند، به کار آید (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۱۴۶).

بررسی نظام حکومتی افغانستان در دوران احمدشاه دُرّانی نشانگر آن است که احمدشاه نه تنها به فکر پشتونی کردن این سرزمین بلکه به انحصار قدرت در طایفه ابدالی نظر داشته است. این امر به نارضایتی حلقه‌های پیرامون قدرت منجر گردید؛ حلقه‌هایی که هرچه به مرکز قدرت نزدیک‌تر بودند متنعم‌تر و هرچه نسبت به آن فاصله داشتند نارضاضی‌تر بودند و به دلیل همین عدم رضایت، از خود مقاومت نشان داده، گاه سر به شورش برمی‌داشتند. اگر در کنار تعصبات قبیله‌ای احمدشاه، تعصبات فرهنگی و مذهبی او را در نظر بگیریم، به راحتی قادر به تشخیص دورترین حلقه‌های قومی و قبیله‌ای از مرکز حکومت خواهیم شد (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۱۴۵)؛ بنابراین غیر پشتون‌های شیعه که غالباً به زبان فارسی سخن می‌گفتند دورترین افراد نسبت به مرکز قدرت محسوب می‌شدند. ادامه این سیاست که مؤسس فرمانروایی دُرّانی پایه‌گذار آن بود و توسط جانشینان او به‌طور کامل و گاه با جدیت بیشتری پیگیری می‌شد، باعث گردید تا قدرت و سیاست به امری دست‌نیافتنی در اذهان غیر پشتون‌ها و شیعیان مبدل شود. هرچند احمدخان سیاستی انحصارگرایانه را پایه‌گذاری کرد اما به دلیل اداره کشور بر طبق سیستم ارباب و رعیتی (شبه فئودالی) نمی‌توانست موضعی کاملاً سختگیرانه بر ضد سایر اقوام به اجرا گذارد. به همین جهت شیعیان در دوره زمامداری وی، در مناطق مختلف از جمله منطقه هزارستان از آزادی نسبی برخوردار بودند و منطقه هزارستان دارای خودمختاری کامل سیاسی بود به‌طوری که مردم در انجام فرایض شرعی، وظایف دینی و مذهبی و عمل به آداب و رسوم خویش استقلال کامل داشتند (تیمورخانوف، ۱۳۷۲: ۱۴۵؛ ناصری‌داوودی، ۱۳۷۹: ۷۲؛ آیتی، ۱۳۹۰: ۵۷).

۲. موقعیت شیعیان افغانستان در دوره زمامداری جانشینان احمدخان

بعد از درگذشت احمدشاه، وزیرش شاه ولی‌خان، داماد خود، شاهزاده سلیمان، پسر دوم احمدشاه را به جانشینی برگزید. به همین جهت تیمور (۱۱۸۶-۱۲۰۷ق/۱۷۷۲-۱۷۹۳م)، فرزند ارشد و جانشین احمدشاه که در این زمان در ولایتعهدنشین هرات به سر می‌برد، پس از رسیدن به قندهار که پایتخت حکمرانی دُرّانی بود، وزیر را با تنی چند از نزدیکانش از بین برد و خود بر تخت شاهی تکیه زد. اعدام شاه ولی‌خان که از سرداران بزرگ دُرّانی بود، همچنین حبس و تأدیب بسیاری از بزرگان این طایفه، موجب خشم و کینه دُرّانیان از تیمورشاه شد. با برهم خوردن روابط تیمور با دُرّانی‌ها، تغییر پایتخت از قندهار به کابل ضروری می‌نمود چراکه قندهار در منطقه تجمع و سکونت

دُرّانیان واقع شده بود. مسائل به وجود آمده از ابتدای زمامداری تیمور باعث شد تا وی به سمت قزلباش‌ها، دیوانیان و مستوفیانی که اقلیت شیعه کابل را تشکیل می‌دادند، مایل شود.

«از آن روز اعتمادی تمام به طایفه مغول (هزاره) و قزلباش دسته غلامان حاصل کرده، هرکجا از این دو طایفه می‌یافت استخدام می‌نمود و در سلک سپاهی و خُدّام خاص مُنسلک می‌کرد ولی طایفه دُرّانی به غایت در نظر او خوار و بی‌اعتبار شده، یکباره از منزلت و مقامی که برای آن‌ها مقرر بود، افتادند» (شیرازی، ۱۳۷۹: ۹۹).

این گرایش، خشم بیشتر سران دُرّانی را در پی داشت به طوری که انعکاس آن را در نامه سردار جهان (جان) خان پوپلزایی به سردار محمدعلم‌خان، ایشیک آقاسی دربار تیمور، می‌توان مشاهده کرد. وی ضمن گله از نفوذ قزلباش‌ها در دوایر دولتی و اعتماد تیمورشاه به ایشان، این عده را افرادی ملعون، منافق، ابلیس‌سرشت و دارای مذهب نامهذب می‌خواند (همان: ۱۶۷). عزیزالدین وکیلی فوفلزایی محقق افغان که خود وابسته به طایفه تیمورشاه است و در جای‌جای کتاب خود احساسات و تعصبات قبیله‌ای خود را هویدا ساخته، درباره علل دشمنی افغان‌ها با قزلباش‌ها و مخالفت آن‌ها با تیمورشاه می‌نویسد:

«چون یک عده فارسی‌های آن وقته در آغاز سلطنت تیمورشاهی عهده‌های بزرگی را اشغال کرده و می‌خواستند رقیبان خود را که عبارت از امرای بزرگ عهد احمدشاه کبیر و آن طرفداران حقیقی سلطنت تیمورشاه [بوده] از بین ببرند، اعلیحضرت تیمورشاه را برای از بین بردن آن‌ها تحریک می‌کردند زیرا که فکر ترجیح و ارتقای فارسی‌ها را به مقابل امرای افغان و سپردن زمام امور را به دست فارسی‌ها، سومین کار ناعاقبت اعلیحضرت تیمورشاه [بعد از قتل وزیر شاه ولی‌خان و نقل دارالسلطنه از قندهار به کابل] دانسته و به عقیده ایشان افکار تیمورشاه درباره رشد فارسی‌ها خیلی شنیع پنداشته شده، اساس مخالفت را در آغاز سلطنت با تیمورشاه از این سبب قائم کرده بودند.» (وکیلی فوفلزایی، ۱۳۳۲: ۱۹۶)

درگذشت تیمور، نزاع فرزندان او برای تصاحب تاج و تخت را به همراه داشت. مدعیان اصلی سلطنت شاهزادگان همایون، پسر ارشد تیمور و والی قندهار، محمود پسر دوم تیمور و حاکم هرات و شاهزاده زمان بودند. آخرالامر، زمان هفتمین پسر تیمور که از جانب پدر به‌عنوان والی پایتخت منصوب شده بود، به کمک سرداران دُرّانی؛ خصوصاً سردار پاینده محمدخان، رئیس قبیله محمدزایی و پدر فتح‌خان و دوست محمدخان، همچنین مساعی سران سپاه قزلباش بر برادران خود چیره شد و بر تخت پادشاهی تکیه زد. زمان‌شاه (۱۲۰۷-۱۲۱۶ق/۱۷۹۳-۱۸۰۱م) بیشتر شاهزادگان یاغی را در بالاحصار

کابل^(۳) تحت نظر گرفت. محمود برادر شاه که از مدعیان تاج و تخت بود، در نامه‌ای بر اطاعت خویش از زمان شاه تأکید کرد و به مقرر حکومتی خویش یعنی هرات بازگشت اما همایون از به رسمیت شناختن شاه خودداری کرده، به بلوچستان فرار کرد. چندی بعد همایون به فکر تصاحب تاج و تخت برآمد و برای عملی نمودن مقصود خویش به قندهار بازگشت ولی به دست سپاهیان وفادار به زمان شاه گرفتار شد و به امر شاه چشمانش را میل کشیدند و در بالا حصار در کنار سایر شاهزادگان محبوس نمودند (ریاضی‌هروی، ۱۳۶۹: ۵؛ شیرازی، ۱۳۷۹: ۱۳۳-۱۵۵).

زمان شاه علاقه فراوانی به کشورگشایی داشت. بزرگ‌ترین آرزوی او مانند جدش احمدشاه، لشکرکشی به هندوستان و بهره‌مندی از غنائم فراوان آن سرزمین بود؛ اما دوران او با عصر احمدشاه بسیار متفاوت بود چراکه سیک‌ها در این زمان به‌عنوان یک نیروی قدرتمند در شمال هند ظاهر گردیده و مراهته، جان تازه‌ای گرفته بودند. همچنین بخش وسیعی از خاک هند تحت تسلط امپراتوری بریتانیا درآمده بود. زمان شاه در پنجاب بود که خبر سرکشی مجدد برادرش محمود به او رسید. پس به سرعت بازگشت و در حوالی قندهار محمود را شکست داد و به جای او پسر خود، قیصر را والی هرات کرد. محمود نیز که خود را شکست‌خورده یافت به همراه پسرش کامران‌میرزا و برادر عینی (تنی) خود فیروزالدین‌میرزا، فرار را برقرار ترجیح داد و در سال ۱۲۱۲ق/۱۷۹۹م به دربار فتحعلی‌شاه قاجار پناهنده شد (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۱۹۳-۱۹۵؛ ریاضی‌هروی، ۱۳۶۹: ۵-۶). با فرار محمود و تسلط کامل زمان شاه بر هرات، وی در برابر شیعیان آن شهر، خصوصاً قزلباش‌ها رفتاری تند و خشونت‌آمیز در پیش گرفت زیرا احساس می‌کرد که آن‌ها به برادرش محمود تمایل داشته، فتح مجدد هرات را برای او آسان می‌ساختند. «چون می‌خواست هرات را به‌طور قطعی از دست برادرش خارج سازد لهذا در حدود دوازده هزار از قزلباش هرات را به کابل، قندهار و غزنی کوچ داد.» (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۲۱۱) همچنین وی حسینعلی‌خان و میرزا هاشم‌خان را که در قید بودند و هر دو سیدی صحیح‌النسب و شیعی‌مذهب، به قتل آورد که در مرثیه آن‌ها گفته‌اند:

«حسین هاشمی و هاشم حسینی را به تیغ ظلم بکشتند یک سیاق دریغ»

(اعتضادالسلطنه، ۱۳۷۶: ۵۴)

زمان شاه پس از تسخیر هرات و به بهانه درخواست مسلمانان هند از او برای سرکوب مرهته و جلوگیری از پیشرفت کمپانی هند شرقی، بار دیگر به هندوستان لشکر کشید

(فرهنگ، ۱۳۸۰: ۱۹۳-۱۹۵). از طرفی انگلستان که از پیشروی افغان‌ها و نفوذ ناپلئون در هندوستان بیمناک بود، مهدی‌علی‌خان بهادر جنگ را به‌عنوان سفیر به دربار فتح‌علی‌شاه فرستاد تا برای تحریک هرچه بیشتر دولت ایران بر ضد افغان‌ها اقداماتی صورت دهد. وی داستان‌هایی بی‌اساس از سرنوشت غم‌انگیز هزاران شیعه افغانی که از ظلم و جور زمان‌شاه به هندوستان پناهنده شده بودند را با آب و تاب فراوان برای درباریان بیان کرد (متولی حقیقی، ۱۳۸۳: ۱۶۴). مهدی‌علی‌خان که از تعلق خاطر شاه ایران به سرنوشت شیعیان خبر داشت، برای جریحه‌دار کردن احساسات او طی نامه‌ای از حملات پیاپی زمان‌شاه به لاهور و بی‌عزت کردن زنان و دختران شیعه توسط قوای افغان نوشت و شاه را ترغیب به جهاد بر ضد افغان‌ها و آزادی هم‌کیشان خویش نمود (صمیمی، ۱۳۹۷: ۴۷-۴۸). مهدی‌علی‌خان در شرح مذاکراتش می‌گوید:

«من غیر رسم از فجایع و غارت افغان‌ها در لاهور شرح مفصلی بیان نمودم و مخصوصاً گفتم هزاران سکنه شیعه آن نواحی از ظلم و تعدی افغان‌ها متواری شده و به ممالک کمپانی شرقی هندوستان انگلیس پناهنده شده‌اند و علاوه نمودم اگر پادشاه ایران قادر است از تجاوزات پادشاه افغان جلوگیری کند به خداوند لایزال و عالم انسانیت هر دو خدمت کرده است و سعی نمودم پادشاه ایران وسائل محمودشاه افغان و فیروزشاه افغان که هر دو برادرهای پادشاه افغانستان بودند را زودتر فراهم آورد. این دو برادر به پادشاه ایران پناهنده شده بودند که مساعدت شاه ایران را جلب نمایند تا به کمک او به برادر خودشان زمان‌شاه غلبه کنند.» (محمود، ۱/۱۳۵۳: ۱۳)

سیاست تحریک و تهییج احساسات مذهبی کارگر افتاد و موجب شد تا فتح‌علی‌شاه قاجار در رأس سپاهی عظیم به خراسان لشکرکشی کند و موفق شود تا عمال دُرّانی را از نیشابور و سایر نقاط خراسان بیرون راند.

در این اوضاع آشفته، زمان‌شاه سردار پاینده محمدخان را به اتهام طراحی توطئه و تلاش در جهت براندازی حکومت به قتل رسانید. قتل سردار پاینده محمدخان توسط زمان‌شاه، به اتحاد محمود و پسران پاینده محمدخان انجامید. حاصل این اتحاد به زیر کشیدن زمان‌شاه از تخت سلطنت و نابینا ساختن او بود. زمان‌شاه مانند پدر و جدش امتیازات اقوام، مخصوصاً قبیله دُرّانی و سرداران آن را محترم می‌شمرد. وی نه تنها مقامات مهم دولتی را در اختیار سرداران دُرّانی قرار داد بلکه این حقوق را در خانواده آنان موروثی کرد. در مقابل اگر افراد سایر خاندان‌ها لیاقتی هم از خود نشان می‌دادند، آن را نادیده می‌گرفت (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۲۰۶). از نظر مذهبی نیز او فردی متعصب و سختگیر بود (همان: ۲۶۷). در زمان حکومت او؛

«تولیت مزار شریف حضرت مولی‌المتقین امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب - سلام‌الله‌علیه - که در سه فرسنگی بلخ [است] و خلقی را عقیدت آن است که تربت پاک شاه ولایت^(ع) در آنجاست با میرزا عزیز نامی بود که مرجع امور او نیز حضرت پادشاه دُرّانی بود و حاکم بلخ نیز او را مراعات و مددکاری می‌نمود و آن چه نذر و نیاز از ترکستان بدان مزار شریف می‌فرستادند ضبط متولی مشارالیه می‌شد.» (شیرازی، ۱۳۷۹: ۱۹۰)

پس از زمان‌شاه برادر او محمود دو بار به پادشاهی رسید. وی بار نخست به مدت دو سال (۱۲۱۶-۱۲۱۸ ق/۱۸۰۱-۱۸۰۳ م) پادشاهی کرد. تمام این مدت به جنگ داخلی بین برادران و دسیسه‌امرا و درباریان علیه یکدیگر سپری شد (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۲۰۷). در پایان دوره اول سلطنت محمود، آتش فتنه مذهبی میان تشیع و تسنن در کابل شعله‌ور شد که منجر به سقوط وی گردید. بخشی از شیعیان کابل، قزلباش‌هایی بودند که نادرشاه افشار پس از فتح هرات، قندهار و کابل، دسته‌هایی از آنان را در شهرهای مذکور، جهت نظارت بر اوضاع منطقه و باز نگاه‌داشتن دروازه‌های هند مستقر ساخته بود. قزلباش‌ها نیز که غالباً از میان عشایر کرد، ترک و ترکمن بودند، بر طریقه امامیه بودند. احمدشاه دُرّانی آنان را جهت تشکیل نیروی نظامی دائم و تحت عنوان غلامان شاهی سازمان‌دهی کرد (پژوهش، ۱۳۷۹: ۳۳-۳۴). عده‌ای از فارس‌ها و تاجیک‌ها نیز با عناوین مستوفی و منشی وارد ادارات دولتی و دربار شدند. بسیاری از آنان نیز شیعه بودند و به فرهنگ و زبان فارسی دلبستگی داشتند. حتی سران و امیرانی از قوم هزاره در دستگاه حاکمیت دارای نفوذ بودند. محمدخان هزاره از جمله معتمدان شاه محمود بود که در مسائل حساس مورد مشورت قرار می‌گرفت. نقش وی در فروکاستن از اختلافات خاندان سلطنتی با یکدیگر، خصوصاً رفع تنش میان محمود با برادرانش برجسته بود (ناصری‌داوودی، ۱۳۷۹: ۷۴). در جریان شکست محمود و فتح هرات به‌دست زمان‌شاه، شاه مذکور که احساس می‌کرد قزلباش‌های هرات از محمود طرفداری می‌کنند آنان را تحت فشار قرار داده، مجبور کرد تا دوازده‌هزار نفر از ایشان، هرات را به قصد شهرهای کابل، قندهار و غزنی ترک نمایند. این مسئله بر تعداد و نفوذ قزلباش‌های شهرهای بزرگ افزود. قزلباش‌ها و شاغلین ایرانی‌الاصل ادارات به همراه خانواده‌هایشان، اقلیت شیعه مذهب شهرهای مذکور را تشکیل می‌دادند که مقامات مهم را به‌دست آورده، در محله‌های مستحکم در بین اکثریت سنی مذهب زندگی می‌کردند (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۲۱۱). این اقلیت و اکثریت نظر مساعدی نسبت به یکدیگر نداشتند چنانچه

بازتابی از این موضوع را قبلاً در نامه سردار جهان‌خان پوپلزایی به سردار محمدعلم‌خان، ایشیک‌آقاسی دربار تیمور مشاهده کردیم.

از آنجایی که قزلباش‌ها عموماً مقامات لشکری را در دست داشتند و در دربار صاحب نفوذ بودند تا وقتی که دربار مقتدر بود مردم سنی به صورت علنی متعرض آنان نمی‌شدند اما به محض اینکه حکومت مرکزی ضعیف می‌شد، موقعیت آنان نیز در خطر می‌افتاد. در عصر محمودشاه با ضعیف شدن مقام سلطنت، فتودال‌ها (خوانین و زمین‌داران بزرگ) و روحانیون وابسته به آن‌ها قدرت یافتند. آن‌ها برای درهم شکستن نفوذ و اعتبار امرای قزلباش که رقبای ایشان محسوب می‌شدند به تحریکات مذهبی روی آوردند و در این حرکت از حمایت‌های سید احمد ملقب به میر واعظ، روحانی برجسته سنی مذهب که در کابل نام و نفوذ والایی کسب کرده بود نیز برخوردار شدند (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۲۱۱؛ الفنستون، ۱۳۷۹: ۵۲۴). سفرهای مکرر میر واعظ به مکه مکرمه و در پیش گرفتن زندگی زاهدانه، باعث نفوذ و اعتبار او در بین عامه مردم شده بود. مواظ و انتقادات وی از معایب دربار، فساد اخلاق عمومی، آزادی شیعیان - که با نظری ناخوش‌نگریسته می‌شدند - قدرتش را تحکیم بخشیده بود (الفنستون، ۱۳۷۹: ۵۲۴).

در چنین شرایطی و در حالی که قزلباش‌ها نیز در مواردی به اتکاء قدرت نظامی و حمایت دربار از ایشان، به احساسات اکثریت سنی اعتنایی نشان نمی‌دادند و گاه با ارتکاب به اعمالی ناشایست نام شیعیان را بدنام می‌کردند، ظهور بهانه‌ای برای ایجاد جنگی مذهبی، کار ساده‌ای به نظر می‌رسید. به روایت اعتضادالسلطنه:

«در سال سیم از جلوس شاه محمود، یکی از قزلباشیه، طفل آمدی از اهل کابل را که از طایفه تاجیک آن ولایت و کلاً از اهل سنت و جماعت‌اند، فریفته و به خانه خود برده و جمعی از رنود اصحاب را که از خواص احباب وی بودند اخبار داشت و بزمی آراسته کرد و مضمون این شعر را که:

ان تهت بالشمس یا أفق السماء فلی شمسان: وجه حبیبی و ابنة العنب^(۴)

مکرر کرده به آهنگ سمع و هیئت اجتماع با آن بیچاره عمل‌های رکیک ناشایسته می‌کردند. پس از چند روز وی را مست و خراب از بنگ و شراب از خانه بیرون کرده، نزد پدر شتافت و ماجرا باز گفت. پدر اجماعی کرده، به درگاه شاه روی آورده فریاد واغوئا همی کرد. شاه محمود چون با طایفه قزلباش پنهانی نظری داشت حکم به اثبات دعوی نزد حاکم شرع نمود. چون آن قوم را امکان اقامه بینه و شهود نبود در روز جمعه با سر و پای برهنه و گریبان‌های پاره در مسجد جامع اجماع و آن پسر را در پای منبر واعظ برده چندان اظهار جزع کردند که اهل مسجد را فرغ اکبر رخ نمود و تمامی را دل بر آن‌ها بسوخت. مقارن این حال، واعظ فقیه نیز اهل مسجد

را به قتل و غارت طایفه قزلباش به حکم رفض و این عمل شنیع فتوا داد که به یک دفعه اهل مسجد بالتمام هجوم عام نموده، به ازدحام از مسجد خروج کرده، در محله و کوچه و خانه‌های قزلباش تاخت آورده، هر که را دیدند به قتل آوردند و هر چه یافتند به یغما و غارت بردند و از کمال غضب و خشم، خانه‌های مردم بسوختند.» (اعتضادالسلطنه، ۱۳۷۶: ۷۰)

علت اصلی حادثه را الفنستون که چند سال بعد از این واقعه به کابل سفر کرده بود، بهانه شروع ماجرا را به صورت دیگری بیان می‌کند:

« در این حادثه، قتل یک جوان کابلی توسط یکی از قزلباشان بود که با او درگیر شده بود. می‌گفتند که طرفداری محمود از شیعیان عامل این حادثه است. آنان جنازه‌اش را شهید گونه تشییع می‌کردند که توسط دسته‌ای از قزلباشان بر روی جمعیت شلیک شد و آنان با جنازه به خانه میر واعظ رفتند. این بی‌حرمتی خشم مردم را به بالاترین حد رسانید و با استفاده از غیبت غلامان (قزلباش‌ها) که در خدمت شاه بودند به یکی از محلاتشان حمله برده و آن را پس از اندک مقاومتی غارت کردند.» (الفنستون، ۱۳۷۹: ۵۲۴-۵۲۵)

در روزهای گرم نیمه خردادماه یا ماه جوزا به وقوع پیوست، باید در نارضایتی مَلّاکان، اشراف و سرداران افغان از وضع موجود جستجو کرد. این جماعت، قزلباش‌ها را مهم‌ترین عامل فشار شاه در جهت تحدید منافع و بلندپروازی‌های خود می‌دانستند. در واقع آن‌ها برای تضعیف پایه‌های سلطنت و انتقال مجدد قدرت به اعیان، اشراف و رؤسای قبایل دست به کار شدند و چون نمی‌توانستند قزلباش‌ها را به نام خدمت به شاه و دولت مرکزی از بین ببرند، احساسات مذهبی را تحریک کرده، غوغای بزرگی برپا نمودند. به همین علت علاوه بر روحانیون، سرداران بزرگی چون شیرمحمدخان مختارالدوله نیز آشکارا مردم را به دفاع از مذهب خویش و جنگ علیه دشمنان دین تحریک می‌کردند. میر واعظ به شهیدان وعده بهشت می‌داد و بر روی بزرگان آب مقدس زمزم که خود از مکه آورده بود می‌افشاند (همان: ۵۲۵). مختارالدوله از نظر مذهبی فردی متعصب بود و علاوه بر انگیزه‌های یاد شده، در فکر تصاحب قدرت و منزلت سردار فتح‌خان نیز بود زیرا او خود را از نظر شأن خانوادگی و مرتبت فامیلی، بالاتر از فتح‌خان می‌دانست. بنابراین مختارالدوله درصدد برآمد تا شاه محمود را از بین برده، شاه دیگری به جای او تعیین کند. به همین منظور متوجه شجاع‌الملک گردید و از وی برای ورود به کابل دعوت به عمل آورد. با افشای توطئه مختارالدوله و برملا شدن نیاتش، او با علم از مجازات سختی که در انتظارش بود به‌طور پنهانی از کابل خارج شد و به اردوی شجاع‌الملک پیوست و او را به فتح کابل ترغیب کرد (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۲۱۲).

چون خبر جنگ شیعه و سنی به اطراف رسید «به قدر بیست هزار نفر مکمل و مسلح به حمایت اجماع و از پی جدال و نزاع با قزلباشیه بر آن کوه که مشرف بر خانه‌های آن طایفه بود انبوه گشته و چندان بکوشیدند که قزلباشیه را به ستوه آوردند.» (اعتضادالسلطنه، ۱۳۷۶: ۷۱) به روایتی «در آن شورش کار از کشش و کوشش به جایی رسید که روزی چهار هزار نفر از طرفین کشته می‌گشت.» (همان)

مختارالدوله پیش از فرار از کابل به میر واعظ دستور داده بود که آشوب را دامن زند و او هم چنین کرد. کم‌کم خشم مردم از شیعیان به سوی شاه که حامی آن‌ها محسوب می‌شد، معطوف گردید. دایره جنگ چنان بالا گرفت که محمودشاه و قزلباش‌ها در بالاحصار به محاصره افتادند و شاهزاده شجاع‌الملک که در این وقت اکثر سرداران دُرّانی به او پیوسته بودند بدون مقابله به کابل وارد شد (الفنستون، ۱۳۷۹: ۵۲۵؛ فرهنگ، ۱۳۸۰: ۲۱۳).

شجاع‌الملک نیز چون محمود دو نوبت به سلطنت رسید که در مرتبه نخست شش سال (۱۲۱۸-۱۲۲۴ق/۱۸۰۳-۱۸۰۹م) قدرت را در دست داشت. هر چند وی مردی با اراده و فعال بود اما نتوانست امنیت داخلی را که بعد از مرگ تیمورشاه برهم خورده بود، دوباره برقرار سازد. رقابت بین شاهزادگان بر سر قدرت ادامه داشت و سرداران مشغول توطئه‌چینی بر ضد یکدیگر بودند. ولایات دوردست علم استقلال برافراشته بودند با این حال شاه چون برادرش زمان‌شاه در سودای گسترش متصرفات خود در هندوستان یا لاقط حفظ و حراست از بقایای سرزمین‌های تحت تملک افغانان بود. در این میانه شاهزاده محمود که در بالاحصار کابل زندانی بود از محبس گریخت و به فراه نزد برادرش، حاجی فیروزالدین که حاکم هرات بود، پناهنده شد. فیروز در زمان حکمرانی بر ولایات غربی افغانستان به فکر افزایش قلمرو و متصرفات خویش افتاد. بدین منظور با فریفتن یوسفعلی‌خان، حاکم ایرانی مناطق شرقی خراسان، به کرّ و فری در نواحی شرقی ایران دست زد که نهایتاً از قوای ایرانیان شکست خورد. افغان‌ها در این جنگ متحمل تلفات و خسارات سنگینی شدند. از جمله کشته‌شدگان این جنگ، ملایی سنی‌مذهب و متعصب به نام صوفی اسلام بود. وی مردم را به طریقت سهروردیه و نقشبندیه هدایت می‌کرد و در مدت طولانی اقامت خود در هرات به ثروت و قدرت فراوانی دست یافته بود. صوفی اسلام پیشاپیش لشکری انبوه مرکب از پیاده و سواره، مردم را علناً بر ضد ایرانیان و شیعیان تحریک می‌کرد و مریدان، علما و طالبان بسیاری

او را در این جهاد همراهی می‌کردند (الفنستون، ۱۳۷۹: ۵۳۲-۵۳۳؛ ریاضی‌هروی، ۱۳۶۹: ۸-۱۰).

زمانی که شاه شجاع برای فتح کشمیر در پیشاور به‌سر می‌برد، اولین هیئت سیاسی بریتانیا به ریاست مونت استوارت الفنستون را به حضور پذیرفت. این هیئت در تاریخ ۴ جمادی‌الاول ۱۲۲۴ق/۱۷ ژوئن ۱۸۰۹م موقتاً به عقد قراردادی با افغانستان بر ضد دولت ایران و فرانسه شد (محمود، ۱۳۵۳: ۱۲۰-۱۲۳).

الفنستون در این سفر دیده‌ها و شنیده‌های خود را تحت عنوان «گزارش سلطنت کابل» به رشتهٔ تحریر درآورد که یکی از منابع مهم برای بررسی تاریخ و فرهنگ مردم افغانستان در زمان یاد شده است. وی در بخشی از کتاب خود که به ادیان، فرق و باورهای مردم افغانستان اختصاص دارد، دربارهٔ اختلاف سنی‌ها با شیعیان می‌نویسد: «اختلاف میان آن‌ها، هر چند باور ندارم که به علایقشان اثر جدی بگذارد، اما در حدی هست که بتواند خصومتی تلخ میانشان ایجاد کند.» (الفنستون، ۱۳۷۹: ۲۰۰) وی در مقایسه شیعیان با پیروان سایر ادیان می‌نویسد:

«افغانان درس‌نخوانده، یک شیعه را بد کیش‌تر از یک هندو می‌دانند و ناخشنودیشان از ایرانیان به‌خاطر مذهبشان، بیشتر است تا به دلایل دیگر.» (همان) و در جای دیگر می‌نویسد که افغان‌ها «شیعیان را ناخوش‌تر از هر فرقهٔ دیگر مذهبی می‌نگرند.» (همان: ۲۰۵)

الفنستون دربارهٔ وضعیت شیعیان در دورهٔ زمامداری شاه شجاع می‌نویسد: «بسیاری از فارسیوانان شیعه‌اند و مقامات و مناصب والایی در دستگاه دولت دارند. تقیّه مانع از آن می‌گردد تا شیعیان از محدودیت‌های محسوس رنج ببرند. شیعیان، شاید به دلیل محرومیت‌هایشان، متعصب‌ترند و چون مستمع خوبی بیابند، از تاخت بر مخالفان نمی‌گذرند.» (همان)

با جلوه‌گر شدن ضعف حکومت که در اثر سیاست‌های بلند پروازانهٔ شاه شجاع در گسترش متصرفات خود در شمال هند بوجود آمده بود، همچنین با مسجّل شدن عدم توانایی حکومت در فرونشاندن اختلافات داخلی، محمود فرصت را غنیمت دانسته، با یاری فتح‌خان، برادرش را از سلطنت ساقط کرد و کابل به تسخیر دوبارهٔ وی درآمد. محمود در نوبت دوم حکومت خویش (۱۲۲۴-۱۲۳۳ق/۱۸۰۹-۱۸۱۸م) فتح‌خان، پسر سردار پاینده محمدخان را به وزارت برگزید. فتح‌خان توانست با تأمین مجدد امنیت در کشور و سپردن حکومت ولایات به برادران خویش، صاحب شهرت و قدرت فراوان شود،

اما این درحالی بود که هرات همچنان در دست فیروزالدین برادر تنی شاه باقی مانده بود. نبرد سپاهیان قاجار و فتح‌خان بر سر قلعه غوریان واقع در نزدیکی هرات، در همین دوره اتفاق افتاد. عامل شروع جنگ که در سال ۱۲۳۲ق/ ۱۸۱۷م صورت گرفت، سرباز زدن فیروز از تأدیه مالیات هرات و تأخیر در پرداخت غرامت به حکومت ایران بود که در قرارداد مصالحه چند سال قبل تعهد کرده بود. محمود، فتح‌خان را برای یاری رساندن به فیروزالدین که درخواست کمک کرده بود به هرات فرستاد. فتح‌خان پس از ورود به هرات فیروز را دستگیر کرده، همراه با خانواده‌اش به کابل فرستاد. سپس به مصاف ایرانیان رفت و در ناحیه کافرقلعه (اسلام‌قلعه کنونی) به نبرد با شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه، والی خراسان، پرداخت. در حین نبرد گلوله‌ای به دهان وزیر اصابت کرد و از صدمه آن بی‌هوش گشته، از اسب بر زمین افتاد. در این حادثه لشکر افغان از هم پاشید و قوای ایران نیز به مشهد مراجعت کرد (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۲۲۳-۲۲۴) در همین نبرد بود که لشکریان بنیادخان هزاره با دوهزار سواره و پانصد پیاده در نیم‌فرسنگی از میدان جنگ به نظاره ایستاده بودند تا در هنگام شکست هر یک از طرفین به جمع‌آوری غنائم مشغول شوند. «از متروکات و اموال اردوهای افغانه و ایران بهره زیادی به هزاره‌ها رسیده بود که جسته‌گریخته‌های هنگام جنگ در گوشه و کنار بی‌صاحب مانده بود و آن‌ها از میان بردند.» (ریاضی-هروی، ۱۳۶۱: ۱۸)

فتوحات متعدد فتح‌خان بر محبوبیت او افزود. این محبوبیت موجب هراس شاهزاده کامران میرزا پسر ارشد محمود و سرداران ذرانی گردید؛ پس کامران میرزا وی را به بهانه خشونت با عموی خویش، فیروزالدین میرزا حاکم هرات، در جریان تسخیر نواحی غربی افغانستان، از حلیه بصر عاری نمود و بعداً به فرمان محمود به قتل رسانید. قتل فتح‌خان موجب شورش برادران وی در ولایات مختلف شد. پس از چندی کش و قوس، برادر وی دوست محمدخان به کمک قزلباش‌ها که قوم مادری وی بودند بر کابل مسلط شد و خود را امیر خواند. (۱۲۴۲-۱۲۵۵ق/ ۱۸۲۶-۱۸۳۹م) ابتدای امارت دوست محمدخان به جنگ‌های داخلی و تقسیم شدن کشور به سردارنشین‌های متعدد سپری شد؛ اما اقدام مهم او در همان سال‌ها، لشکرکشی به مناطق جنوبی برای بیرون راندن سیک‌هایی بود که با استفاده از اوضاع ناآرام افغانستان، به اشغال مناطق و شهرهای مختلف تحت حاکمیت آن کشور، از جمله پیشاور دست زده بودند. دوست محمدخان برای بازپس‌گیری پیشاور و مناطق تحت اشغال سیک‌ها، خواستار حمایت فرماندار کل انگلیس در هند شد، اما انگلیسی‌ها به بهانه سیاست عدم مداخله در امور همسایگان، وی را ناامید

ساختند. تلاش او برای جلب حمایت شاه ایران نیز به جایی نرسید بنابراین وی متوجه روس‌ها شد. تمایل دوست‌محمدخان به روسیه، خشم انگلیسی‌ها را در پی داشت. آن‌ها به بهانه اینکه منافعی در هند توسط دوست‌محمدخان و توطئه‌های روس در خطر افتاده است، شجاع‌الملک را که در حمایت ایشان در هند به سر می‌برد با پشتیبانی ارتشی انگلیسی به نام «ارتش سند» در سال ۱۲۵۵ق/۱۸۳۹م وارد کابل نمودند و او را پس از سی سال دوری از پایتخت، دوباره به تاج و تخت نشانند. نتیجه آنکه دوست‌محمدخان پس از مقاومت اندکی به امیر بخارا پناهنده شد.

در مدت سلطنت دوباره شاه شجاع (۱۲۵۵-۱۲۵۸ق/ ۱۸۳۹-۱۸۴۳م)، اداره افغانستان عملاً در دست مکناتن سفیر انگلستان قرار داشت و شاه شجاع فقط عنوان پادشاهی را یدک می‌کشید. ظلم و جنایت انگلیسی‌ها در مدت اشغال افغانستان به حدی بود که مردم برای یک قیام عمومی بسیج شدند. دوست‌محمدخان که توانسته بود از دست امیر بخارا خود را برهاند، آنان را به جهاد علیه انگلیسی‌ها ترغیب می‌نمود. (۱۲۵۶ق/۱۸۴۰م) علی‌رغم موفقیت‌های اولیه توسط شورشیان، دوست‌محمدخان به یکباره خود را تسلیم انگلیسی‌ها کرد و آن‌ها نیز او را به هندوستان منتقل کردند (اکتبر ۱۸۴۰م)؛ با این حال نبرد بر ضد انگلیسی‌ها به رهبری محمداکبرخان، پسر دوست‌محمد، با شدت هر چه تمام‌تر ادامه پیدا کرد. برای شروع قیام همگانی نقشه‌ای طراحی شد.

«بانیان این نقشه اوراقی به صورت شبنامه ترتیب نموده، در یک وقت معین، پنهانی در خانه‌های یک تعداد از اعیان و روحانیون منتشر نمودند. در این اوراق ذکر شده بود که انگلیسان می‌خواهند تمام بزرگان افغان را با عایله‌شان به بلاد کفر تبعید کنند و این کار به زودترین فرصت عملی خواهد شد.» (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۲۷۸)

در پی جلسه‌ای، بزرگان کابل تصمیم گرفتند تا در روز مشخصی قیام عمومی را آغاز نمایند بنابراین «روز هفدهم رمضان را که روز زخم خوردن حضرت خلیفه چهارم و به این جهت روز مقدس است، برای قیام انتخاب نمودند.» (همان: ۲۷۹)

در روز مقرر، اهالی کابل به مقر ارتش انگلیس حمله بردند و به قتل‌عام آن‌ها پرداختند. انگلیسی‌ها چون مقاومت را بیهوده دیدند تصمیم به ترک کابل گرفتند. بنابراین برای تعیین شرایط خروج با سران مجاهدین وارد مذاکره شدند. مکناتن ضمن مذاکرات خود با سران افغان، سعی می‌نمود تا در میان ایشان اختلاف اندازد تا شرایط را

برای باقی ماندن قوای انگلیس در افغانستان مساعد نماید. پس در آن واحد با اشخاص مختلف و با شرایط جداگانه مذاکره می‌کرد و سعی داشت از تضادهای موجود مثل تضاد بین سنی و شیعه و ذرّانی و غلجایی و... استفاده نماید (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۲۸۳). او در قندهار یکصد هزار روپیه میان خوانین پوپلزایی پخش کرد تا آتش جنگ میان پوپلزایی و بارکزایی را شعله‌ور سازد. همین‌طور در کابل هم به‌طور پنهانی جاسوسان خود را نزد خان شیرین‌خان جوانشیر و نایب شریف‌خان که در رأس قوای مجاهدین شیعه‌مذهب قرار داشتند، فرستاد و پیغام داد که در صورت خروج نیروهای انگلیس، اهل سنت، شیعیان را قتل‌عام خواهند کرد و حتی به خان شیرین‌خان وعده اعطای صد هزار روپیه داد (بزدانی، ۱۳۷۰: ۲۲)؛ اما هوشیاری رهبران ملی شیعه و حرکت توده‌های مردمی که به‌عنوان جهاد علیه کفر وارد صحنه مبارزه شده بودند، توطئه‌های مکناتن را خنثی ساخت.

در این توفیق نباید نقش عالمان دینی و روحانیون بیدار شیعی را نادیده گرفت. با آنکه آنان از حکومت قبیله‌ای و سراسر تبعیض ذرّانی‌ها به‌شدت آزرده بودند اما با مشاهده آمادگی مردمی جهت قیام بر ضد اشغالگران اجنبی، زمان را برای انتقام از شاهزادگان، خوانین و ستمگران داخلی مناسب ندانسته، کوشیدند تا خطرات مشترک استعمار را که دین، کشور، وحدت ملی، آزادی و استقلال آن‌ها را نشانه رفته بود به اقوام گوناگون گوشزد نمایند و بر اساس تکالیف شرعی و مصالح ملی، ملت متشتت و خسته از نفاق داخلی را به اتحاد دعوت کنند. در ایجاد این وحدت، نقش ملا عبدالله معروف به فاضل قندهاری (۱۲۲۷-۱۳۱۳ق) که از رشدیافتگان حوزه علمیه نجف و از شاگردان بنام شیخ مرتضی انصاری و سید محمدباقر شفتی است، بسیار برجسته بود. وی با تسلط کامل بر علوم حوزوی و؛

«با همه شدت و صلابتی که در دین داشت، از تعصب مذهبی و بدبینی نسبت به مذهب دیگران دور بود. محیطی که در آن پرورش یافته بود در این امر بی‌تأثیر نبود؛ زیرا وی در شهر قندهار زاده و رشد یافته بود و قندهار همواره مرکز دو فرقه شیعه و سنی بوده است. نامبرده به دلیل ویژگی یاد شده، مدتی از محضر علمای اهل سنت قندهار کسب فیض نموده و پس از فراغت از تحصیل نیز از مطالعه و تحقیق کتاب‌های اهل سنت فاصله نگرفت... از این‌رو مورد احترام و مراجعه اهل سنت هم بود و به‌عنوان رکن وحدت مذهبی و ستون تفاهم شیعه و سنی تلقی می‌شد» (ناصری‌داوودی، ۱۳۷۹: ۸۱-۸۲).

قندهاری نقش مؤثری در ایجاد همدلی و برادری در بین صفوف مبارزان شیعی و سنی در ولایت قندهار ایفا کرد و توطئه‌های تفرقه‌افکنانه انگلیسی‌ها را نقش بر آب کرد. وی

به همین اندازه اکتفا نکرد بلکه «برای متحد کردن فرق شیعه و سنی ساکن کابل در قیام آنان بر ضد انگلیسی‌های اشغالگر به کابل رفت. تبلیغات او مؤثر واقع شد و وحدت نظری میان آنان ایجاد گردید.» (بامداد، ۱۳۷۵: ۱۴۶)

پس از چند روز از سپری شدن قیام، آتش جنگ به قدری بالا گرفت که مکناتن و معاونش کشته شدند و عرصه بر انگلیسی‌ها چنان تنگ شد که ناچار از کابل عقب نشستند و تقریباً همه شانزده هزار تن سپاهیان بریتانیا در راه کابل - جلال‌آباد نابود شدند، جز یک تن که خبر این شکست را به جلال‌آباد رسانید. هنگامی که مجاهدین آماده حرکت برای نابودی قشون انگلیس در جلال‌آباد بودند، شاه شجاع از بالاحصار کابل خارج شد و راهی سیاه‌سنگ، محل استقرار مجاهدین در نزدیکی کابل شد. نقشه شاه این بود که در جلال‌آباد با اغتنام فرصت به نیروی انگلیس ملحق شود؛ اما سرداران که از نیاتش اطلاع داشتند به وی مجال این کار را ندادند، در صبح ۵ آوریل سال ۱۸۴۲م (۱۲۵۸ق) به ضرب گلوله، او را از پا درآوردند (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۳۰۰؛ غبار، ۱۳۶۸: ۵۶۸).

در پی این شکست، انگلیسی‌ها سپاهی به رهبری ژنرال پالک جهت مجازات افغان‌ها به کابل فرستادند. این سپاه در شعبان ۱۲۵۸ق/ سپتامبر ۱۸۴۲م وارد کابل شد و پس از آن به جنگی بی‌امان با افغان‌ها روی آورد که به جنگ اول افغان و انگلیس معروف است. طی این جنگ اراضی زیادی به تصرف قوای اشغالگر درآمد و هزاران تن از مردم افغانستان قتل‌عام گردیدند و حتی بر زنان و کودکان نیز تعرض گردید (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۳۰۳-۳۰۴). هنگامی که پالک برای سرکوب شورشیان افغان به سمت کابل در حرکت بود، حکمران کل هند تصمیم گرفت که از حمایت سدوزایی‌ها دست کشیده، به دوست‌محمدخان که از شاخه محمدزایی بود اجازه دهد تا به افغانستان باز گردد. وی طی اعلامیه‌ای بیان کرد که پس از مراجعت قوای انگلیس از افغانستان، به تمامی افغان‌هایی که نزد انگلیسی‌ها به سر می‌برند اجازه داده خواهد شد که به وطنشان باز گردند. طبعاً با صدور این اعلامیه، دوست‌محمدخان که با تمامی درخواست‌های دولت انگلیس موافقت کرده بود، آماده ورود به افغانستان شد. به موجب یکی از این درخواست‌ها، دوست‌محمدخان وعده داده بود که بدون مشورت با دولت انگلستان با هیچ دولت خارجی ارتباط مستقیم برقرار نکند (غبار، ۱۳۶۸: ۵۷۳). «بدین سان بود که اقدام انگلستان برای تحمیل امیری به افغان‌ها به پایان رسید.» (شیخ‌وندی، ۱۳۷۹: ۶۶) و حاکمیت سدوزایی‌ها بر افغانستان رسماً خاتمه یافت.

۳. نتیجه

از بررسی منابع چنین برمی‌آید که شیعیان در دوره فرمانروایی سدوزایی‌ها از آزادی نسبی برخوردار بودند و در عمل به فرایض دینی و مذهبی تحت فشار کمتری قرار داشتند. حکومت مرکزی بنا به دلایل سیاسی و امنیتی تعدادی از آنان را به‌عنوان منشی و مستوفی در دوایر دولتی و دربار به خدمت گرفت. تعدادی از ایشان از جمله محمدخان هزاره که سرداری باکفایت بود به مقامات بلند دست یافتند. جمعیت بزرگ‌تری از شیعیان نیز در نیروی نظامی دائم تحت عنوان غلامان شاهی وارد شدند. این جماعت در مواقع ضروری می‌توانست در برابر مخالفان و مدعیان حکومت که هیچ‌گونه سنخیت فرهنگی چه از لحاظ مذهب و چه از لحاظ زبان و قومیت با ایشان نداشت به مقابله برخیزد. بدین جهت افغان‌های سنی نسبت به ایشان نظر خوشی نداشتند و مترصد فرصت بودند تا آنان را از صحنه سیاسی افغانستان حذف نمایند. هرگاه حکومت مرکزی از قدرت کافی بهره‌مند بود از سوی اکثریت به آنان تعرضی صورت نمی‌گرفت و طبعاً زمانی که دولتی ضعیف و بی‌ثبات بر سر کار می‌آمد با آنان به هر بهانه و با هر وسیله حتی با تهییج احساسات و عواطف مذهبی عامه، مقابله می‌کرد.

به علت فقدان منابع کافی، بررسی میزان مشارکت هر یک از پیروان دو شاخه بزرگ مذهب شیعه - اثناعشری و اسماعیلیه - در یاری رساندن به احمدخان ابدالی و فرزندان او در دستیابی به قدرت و سهم ایشان در اداره امور دشوار می‌نماید اما می‌توان به مساعی دو قوم هزاره و قزلباش در ایفای نقش فعال‌تر نسبت به سایر اقوام شیعه در دوره مورد بحث اذعان نمود.

در اواخر فرمانروایی سدوزایی‌ها با تضعیف حکومت مرکزی و علنی شدن مخالفت‌های اکثریت سنی با شیعیان ساکن در شهرهای بزرگ، جامعه شیعی برای حفاظت از خود به سیاست تقیه روی آورد. در این بین منطقه کوهستانی هزاره‌جات که اکثریت جمعیت شیعیان افغانستان را در خود جای داده است از خودمختاری و استقلال عمل بیشتری نسبت به سایر مناطق شیعه‌نشین برخوردار بود. دلایل این امر را باید در حکمفرما بودن سیستم فئودالی بر سرتاسر افغانستان و اداره منطقه هزاره‌جات توسط سرداران و خوانین محلی و عدم توفیق دولت مرکزی در اشغال سرزمین‌های هزاره جستجو کرد. گرچه شیعیان هزاره جهت حفظ استقلال و موجودیت کشور تازه تأسیس افغانستان، دولت مرکزی را یاری رساندند اما گاه تلاش برای کسب آزادی بیشتر و برخورداری از

خودمختاری، به درگیری ایشان با حکومت مرکزی منتهی می‌شد. در این میان تعدادی از سرداران هزاره برای جلوگیری از تحلیل نیروها و اتلاف منابع، در نزاع افغان‌ها با سایر اقوام و قبایل موضع بی‌طرفانه اتخاذ می‌کردند. رفتار بنیادخان هزاره به‌عنوان نظاره‌گری که جمع‌آوری غنائم برجای مانده از جنگ هرات می‌توانست به حفظ منافع و تثبیت موقعیت وی کمک شایانی نماید در این راستا قابل تفسیر است.

پی‌نوشت‌ها

۱. * فرهنگ، سید محمدحسین، ۱۳۸۰، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی شیعیان افغانستان، قم، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی. ** بختیاری، محمدعزیز، ۱۳۸۵، شیعیان افغانستان، قم، انتشارات مؤسسه شیعه‌شناسی. *** دولت‌آبادی، بصیراحمد، پاییز ۱۳۸۴، «مبارزات سیاسی شیعیان در افغانستان»، شیعه‌شناسی، قم، سال سوم، ش ۱۱، ۱۰۷-۱۲۸.
- ۲- در جریان جنگ دوم افغان و انگلیس (سال ۱۸۷۹م) وقتی انگلیسی‌ها در اثر وحدت شیعه و سنی متحمل شکست‌های سنگین شدند، به حربه تفرقه‌افکنی بین شیعیان و اهل سنت روی آوردند. آنان به بهانه‌ای افغان‌های کابل و اطراف را بر ضد قزلباشان شیعه تهییج نمودند (ریاضی هروی، ۱۳۶۹: ۳۰). انگلیسی‌ها در غزنین نیز هزاره‌های شیعه و پشتون‌های سنی را به جان هم انداختند (خوافی، ۱۳۸۱: ۵۰۸). در زمان امان‌الله‌خان (۱۲۹۸-۱۳۰۷ش) و در جریان جنگ سوم افغان و انگلیس، انگلیسی‌ها برای جلوگیری از شکست خود و با هدف بر هم زدن وحدت و یکپارچگی مسلمانان به شعله‌ور ساختن آتش درگیری‌های مذهبی روی آوردند. همچنین برای پی بردن به سیاست تفرقه‌افکنانه انگلستان، بنگرید به اهداف سفر مهدی‌علی‌خان به دربار ایران در زمان فتحعلی‌شاه قاجار پس از لشکرکشی زمان‌شاه به هندوستان در همین مقاله.
۳. بالاخص به بخشی از کاخ سلطنتی گفته می‌شد که بر فراز تپه‌ای قرار داشت و نسبت به سایر بخش‌های کاخ از ارتفاع بیشتری برخوردار بود. این بخش بر قسمت‌های دیگر کاخ‌های سلطنتی مشرف ساخته شده بود.
۴. اگر خورشید را گم کرده‌ام ای افق آسمان، من دو خورشید دارم: یکی وجه حبیبم را و یکی دختر رز (جام شراب) را.

منابع

- آیتی، عبدالقیوم، ۱۳۹۰، تمدن و فرهنگ شیعیان افغانستان (از صفویه تا دوره معاصر)، قم، مرکز بین‌المللی ترجمه و نشر المصطفی.
- اعتضادالسلطنه (علیقلی میرزا)، ۱۳۷۶، تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر.
- السنستون، مونت استوارت، ۱۳۷۹، افغانان: جای، فرهنگ، نژاد (گزارش سلطنت کابل)، ترجمه محمدآصف فکرت، مشهد، مؤسسه چاپ آستان قدس رضوی.

- انصاری، فاروق، ۱۳۸۱، *تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان از ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۳م*؛ بررسی موردی قندهار، تهران، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- بامداد، مهدی، ۱۳۷۵، *شرح رجال ایران*، ج ۶، تهران، زوار.
- پژوهش، محمداحسان، ۱۳۷۹، نظری به تاریخ قزلباش‌ها در افغانستان، پیشاور، کتابخانه شمس.
- تیمورخانوف، ل، ۱۳۷۲، *تاریخ ملی هزاره‌ها*، ترجمه عزیز طغیان، قم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان.
- حسینی جامی، محمود، ۱۳۸۴، *تاریخ احمدشاهی*، تصحیح و تحشیه غلامحسین زرگری‌نژاد، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- خوافی، یعقوب‌علی، ۱۳۸۱، *پادشاهان متأخر افغانستان*، به کوشش محمدسرور مولایی، تهران، مؤسسه انتشارات عرفان.
- ریاضی‌هروی، محمدیوسف، ۱۳۶۹، *عین‌الوقایع*، به کوشش محمدآصف فکرت، تهران، موقوفات دکتر محمود افشار یزدی.
- زرگری‌نژاد، غلامحسین، تابستان ۱۳۸۱، «تأسیس و گسترش فرمانروایی احمدخان سدوزایی»، پژوهشنامه علوم انسانی، تهران، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی، ش ۳۴، ۵۷-۸۳.
- زرگری‌نژاد، غلامحسین، خرداد و تیرماه ۱۳۸۰، «تکوین و تحول جامعه هزاره و فراز و نشیب‌های آن در مناسبات با حکومت‌های ایران در دوره صفوی و قاجار»، کتاب *ماه تاریخ و جغرافیا*، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، شماره ۴۴ و ۴۵، ۶۴-۸۱.
- شیخاوندی، داور، ۱۳۷۹، *پنج مقاله مارکس و انگلس درباره ایران*، تهران، نشر آتیه.
- شیرازی، سید حسین، ۱۳۷۹، *تاریخ درانیان*، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، مرکز چاپ و انتشارات وزارت خارجه.
- صمیمی، شیرعلی، ۱۳۷۹، *تاریخ معاصر افغانستان از سلطنت تا جمهوریت ۱۷۴۷-۱۹۷۸م*، کابل، انتشارات فرهنگ.
- علی‌آبادی، علیرضا، ۱۳۹۵، *جامعه و فرهنگ افغانستان*، تهران، گروه انتشاراتی بین‌المللی الهدی.
- غبار، میرغلام محمد، ۱۳۶۸، *افغانستان در مسیر تاریخ*، بی‌جا، مرکز نشر انقلاب با همکاری جمهوری فرهنگ، میرمحمد صدیق، ۱۳۸۰، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، ج ۱، تهران، مؤسسه انتشارات عرفان.
- کاتب‌هزاره، فیض محمد، ۱۳۷۲، *نزادنامه افغان*، به سعی و اهتمام عزیرالله رحیمی، قم، اسماعیل.
- متولی حقیقی، یوسف، ۱۳۸۳، *افغانستان و ایران «پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش‌های مرزی از احمدشاه درانی تا احمدشاه قاجار»*، مشهد، مؤسسه چاپ آستان قدس رضوی.
- محمود، محمود، ۱۳۵۳، *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم*، ج ۱، تهران، انتشارات اقبال.
- ناصری‌داوودی، عبدالمجید، ۱۳۷۹، *زمینه و پیشینه جنبش اصلاحی در افغانستان*، قم، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- وکیلی‌فوفلزایی، عزیزالدین، ۱۳۲۲، *تیمورشاه درانی*، کابل، نشر انجمن تاریخ.
- یزدانی، حسینعلی (حاج کاظم)، ۱۳۷۰، *صحنه‌های خونینی از تاریخ تشیع در افغانستان*، مشهد، مؤلف.